

حکمت، گمشده هنر معاصر

نگاهی به بایسته‌ها و نبایسته‌های شعر حوزه

سیدرضا محمدی *

جهان معاصر عجیب از تفکر تهی است، چرخهای ماشینهای صنعتی و دود کارخانه‌های بزرگ جهان امروز را می‌گردانند و می‌کشانند؛ نه بر منبری حکمتی گفته می‌شود و نه صدف شهرهای کلان توان پرورش حکیمی را دارد و نه این فکر جهانگیر صنعتی مجال چنین تفکری را می‌دهد.

جهان معاصر را تفکر خالی مانده است و به تبع هنر معاصر نیز در این فقدان عظیم دست و پا می‌زند؛ بخصوص هنر معاصر ما که اطلاع بیشتری نیز نسبت به آن داریم. وقتی گفته می‌شود تفکر غرض این نیست که هیچ فکری رد و بدل نمی‌شود بلکه غرض این است که فکرها هیچ وقت از سطح به عمقی نمی‌رسند و در پی صید مروارید حکمتی از دل جهان بر نمی‌آیند. قدمای ما که حکیم بوده‌اند و حکیمانه می‌نگریسته‌اند و به سخن که می‌آمده‌اند می‌گفته‌اند:

نردبان این جهان ما و منی است عاقبت این نردبان افتادنی است
لاجرم هر کس که بالاتر نشست استخوانش سختتر خواهد شکست

(مولانای بلخی)

یا مثلاً خواجه شیراز که می‌گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

یا میرزای بیدل که می‌فرماید:

این موجها که گردن دعوی کشیده‌اند بحر حقیقت‌اند اگر سر فرو کنند

اما اینکه چرا هنر معاصر چنین دچار فقر در حکمت شده است می‌تواند علت‌های بسیاری داشته باشد، یکی شاید ناشی از همین مشغولیت‌های بسیار زاینده تمدن جدید باشد که دامن حکیم و حاکم را گرفته است و به هیچ سالکی مجال سیر و کشف در عالم شهود را نمی‌دهد و کسی که سخنش خور فرشته است و مجبور است سخن بگوید؛ ناچار می‌شود از کشف‌های عالم پایین بگوید و البته این مرتبه یک شاعر نیست که مرتبه یک ژورنالیست بیشتر می‌تواند باشد و به همین علت است که شعرهای امروزه اکثراً چنین حالتی دارند مثلاً شعری برای فلسطین گفته می‌شود و در آن مثل روزنامه‌نگاری

از دعوی سنگ و تفنگ و کشته شدن محمدالدوره و بدی ساف و نفرین بر اسرائیل سخن می‌رود و در آخر نیز مثل روزنامه‌نگار ایدئالیستی ابراز امیدواری می‌کند که آینده‌ای روشن و سبز از راه برسد یا همین طور برای باقی وقایع روزمره‌ای که در عالم رخ می‌دهند و تیترو روزنامه‌ها می‌شوند و به تبع عنوان شعر شاعران و اثر هنرمندان بلاد، این روزمرگی بزرگترین خطری است که اهل شهود و عرفان و حکمت را تهدید می‌کند.

علت دیگر نیز که ناشی از علت اول است نادانایی و بی‌خبری اهل هنر است. از توانایی سیر در عوالم معنا و این شاید به آن خاطر باشد که جهان هنرمندان ما را اشیایی پر کرده‌اند که همه رنگ صنعت و ماده دارند، چیزی از عالم جان در جهان‌های شخصی هنرمندان نمی‌توان یافت، نه حالی است و نه مجال کسب حالی و نه آگاهی از چشمه‌های زلالی که کرامت فزاید و کمال آورد به ناچار آنچه می‌ماند و برمی‌آید قال است و البته قال خالی.

بگذریم، البته می‌توان، تبلی، جریان‌زدگی، حاشیه‌بردگی و تئوری‌زدگی را نیز افزود که هر کدام نقش بسزایی در دور انداختن هنر از ساحت ازلی‌اش داشته‌اند.

بیدل گفته بود که:

کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم. بشکنید این سازها تا حرفی از دل بشنوم و همه این عوامل که ما گفتیم مخل حیات دلند و قاتل کلمات دل.

این مقدمه که عرض کردم می‌خواستم این را بگویم که به زعم من راه بیرون شد از این نابسامانی و درماندگی، پناه آوردن به دامان معارف الهی است. هنر حوزوی و مخصوصاً ادبیات و خاصه شعر حوزوی که در حوزه‌های معرفت و شریعت و اخلاق و حکمت اسلامی پرورده و ساخته می‌شود. چندان دلنشین و حکیمانه است که می‌تواند الگوی خوبی برای مابقی سالکان طریقت ادبیات باشد. شعر حوزوی اگرچه در روزگارانی پیشین تر همه شعر بوده است و شاهکارهای ادب فارسی را غالباً حکما و شاعران فقه خوانده و آداب شریعت دیده و سلک دین طی کرده آفریده‌اند - مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، فیض، فیاض، جامی، انوری، خاقانی و ... همه کسانی از این سان بوده‌اند - اما در روزگار ما پس از انقلاب اسلامی در ایران بود که شعر حوزه توانست جانی نو بگیرد و چشمه‌های حکمت را بر خلق بگشاید، این جریان اگرچه نوپا و جوان لیکن پر سوز و پرمایه به راه افتاده و اینکه شاعران گرانسنگ و ارزشمندی را می‌شناسیم که از این جریان به پا خاسته‌اند. زکریا، اخلاقی، احمد شهدادی، علیرضا قزوه، سید عبدالله حسینی، عبدالرضا رضایی‌نیا، هادی سعیدی، سید ابوطالب مظفری، سید فضل الله قدسی، صابر امامی، سید نادر احمدی، محمدشریف سعیدی، قنبر علی تابش، صادق رحمانی، محمد بشیر رحیمی، بدالله گودرزی، همه شاعرانی نام آشنا در عرصه شعر امروزند.

وقتی من می‌گویم شعر حوزوی می‌تواند مبشر یک جریان اصیل، پاک و متفکرانه در ادبیات جهان باشد، سخن به گزافی نیست. شما به شعرهای همین شاعران توجه کنید. مثلاً از زکریا اخلاقی:

ولی مردم نمی‌دانند در پیراهن این دشت

چه گلهایی به خواب روشن دیباج‌ها رفته است

نمی‌دانند این پایین چه با فرهادها مانده است

نمی‌دانند آن بالا چه بر فرهادها رفته است

یا از همین شاعر:

بعد ازین ما و نمازی که سراپا غزل است عشق، عشق است مسلمانی و زندیقی نیست

یا باز از این شاعر که:

بیابان در بیابان طرح اقیانوس در دست است ویک صحرا پر از گل‌های نامحسوس در دست است
یا این شاعر که می‌گوید:

مبارکت ای صبور شبها به صبح تابان رسیدی آخر
زدل پراکندگی گذشتی به مطلق جان رسیدی آخر

(هادی سعیدی)

شب در من تازه‌ای مرا می‌جست من اما آن من کهن بودم

(هادی سعیدی)

یا علیرضا قزوه که می‌گوید:

شبی تب داشتم رفتی و قرص ماه آوردی برایم شربتی از آن شب ناگاه آوردی
یا:

عشق یعنی قاف و لام قل هو الله احد عشق یعنی بام بسم الله الرحمن الرحيم
یا این شعر مظفری که:

مادر، طلسم دفع شر از خوی ما ببند تعویذ مهر بر سر بازوی ما ببند
ای ماه! ما پلنگ شدیم و تو سوختی ما صاحب تفنگ شدیم و تو سوختی
یا این شعر قدسی که می‌گوید:

و عرش از کربلا تصویر کم‌رنگی است هان ای عشق! دگر پرواز لازم نیست برگردان پر خود را
یا این شعر شهدادی که:

کجاست آنکه نشان نجابت قم بود کجاست آنکه دلش جانماز مردم بود
یا این شعر گودرزی که:

بر گور من ای دوست دنبال چه هستی هیهات که این خانه دری داشته باشد

همه آنها در ضمن اینکه ما می‌بینیم سخنهای حکیمانه هستند در عین حال از عناصر شعر قدرتمندی نیز برخوردار هستند و الحق که شعرهای موفق نیز می‌باشند. با اینکه هر کدام از این شعرها در موضوعات متفاوتی گفته شده است، اما همه به نحوی یک جا نمایه حکمی و اشرافی با خود دارند. مثلاً در سوک امام، خلیصها سوکسرودهایی داشته‌اند. اما دید یک شاعر حوزوی مثل هیچکدام از آنها نیست. می‌گوید:
«کجاست آنکه دلش جانماز مردم بود»

یا برای کربلا، به این شعر آقای قدسی توجه کنید، ببینید چقدر مضمون متفاوت و حکیمانه آفریده شده، یا مثلاً برای جنگ و خشونت موجود جهان به آن شعر آقای مظفری که:

مادر، طلسم دفع شر از خوی ما ببند تعویذ مهر بر سر بازوی ما ببند

یا آن مضمون‌هایی که با حلاج و با عشق و با منیت و با غفلت دلهای مردم و ... ساخته شده‌اند. همه اینها نشانگر این است که هیچکدام دم زدن در بیداری و هشیاری نیستند.

بهار
۱۳۸۰

روزنامه

۱۱۸

حالا اگر طبعهای حکیم این بزرگواران به صنایع ادبی فروان تر و مبانی هنری و آکادمیک تری آراسته شود، می توانند در جهان بلوا بیا کنند و می توانند در هنر جهان یک جریان تأثیرگذار و مهم باشند.

اما مشکلات عمده‌ای نیز جریان شعر حوزه را دربر گرفته‌اند، قسمتی از این مشکلات مربوط به خود شاعران است و قسمتی مربوط به سیاست‌گذاران کلان فرهنگی است؛ قسمتی که مربوط به شاعران است، یکی این است که شاعران حوزوی متأسفانه کمتر حرفه‌ای به شعر فکر می‌کنند و اینطوری تفریحی کار کردن راه به جایی نخواهد برد. یعنی از یک حد خاصی نمی‌تواند اثر و صاحب اثر را بالاتر ببرد. دیگر عوامل نیز که زائیده از همین عاملند، یکی نقد و بررسی نشدن حرفه‌ای آثار این شاعران است و دو دیگر، تبلی کردن خود شاعران در اصلاح. بازبینی و پخته کاری آثارشان. سه دیگر، بی‌خبری و غفلت شاعران از جریانهای معاصر شعر جهان و محدود ماندنشان در طرزهای گذشته و دور است. اگرچه، گاهی می‌توان رگه‌های یک کار مدرن را در بعضی آثار این شاعران دید. مثلاً به این نمونه‌ها توجه کنید.

«رخت دلتنگی سیاهش بود روی بند سکوت آویزان
شب در آینه‌اش تکان می‌خورد، هستی‌اش تکه ابر سرگردان
چشمان تو دور وزن بی‌چارچوب خشک
دولانه تهی ز پرنده. دو چوب خشک.

(محمد شریف سعیدی)

رنگها وا شده‌اند و تو در انباشدنی
جای پیراهن و دامن مه رنگی بر تن
فکر می‌کردم، هنگام فراوانی ماه
می‌شود پوست عوض کرد کسی دیگر شد

(محمد بشیر رحیمی)

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

راستی، چقدر آسمان به رنگ حسرت من است
بیقرار پشت پنجره به شیشه چنگ می‌زنم

(محمد تقی اکبری)

در روزنامه‌ها خبری نیست گفته‌اند
تا بگذرد جهان کمی از روزنامه‌ها
طی کن ای باران تمام کوچه‌های شهر را
تا ببینی ازدحام کوچه‌های شهر را

(سید حبیب نظاری)

آنک، بین طاووس آتش می‌زند خود را
دیگر نمی‌ماند میان رنگها محبوس

(قنبر علی تابش)

من از پله‌های نیلوفر بالا رفتم
و با تعارف یک شاخه گل
ماه را به خانه آوردم
هر دو
تا با مداد به شیشه‌های خیس پنجره نگاه کردیم

(قنبر علی تابش)

صدای ترا
در بازار شلوغ صداهای مشابه فریاد می‌زنم
صدای ترا در ازدحام دستفروشان
کهنه‌فروشان
و کپی‌فروشان
به دامن بادهای می‌آویزم
و صدایت را به التماس می‌خوانم
صدای ترا در چهارراه‌ها
صدای ترا در ازدحام نفس‌گیر حرام‌ها و حلال‌ها
به گدایی نشسته‌ام

(صابر امامی)

و همینطور، مثالهای فراوانی را می‌شود زد، اما همه اینها، اغلب فقط تکه‌های درخشانی هستند، یعنی در تمام یک شعر، یک یا چند تا از این تکه‌ها می‌شود یافت و باقی شعر گاهی چندان افت‌های مختلف و سطح نازلتری نسبت به این تکه‌ها دارند که اصلاً قابل مقایسه نمی‌توانند بود - مثلاً همین تکه آخری از استاد صابر امامی، قسمتی از شعر بلند ایشان است که نیم بیشتر این شعر بلند بسیار فرودست‌تر از این تکه‌اند.

یا شعر طاووس از قنبر علی تابش که چنین بیت درخشانی دارد چنین بیتی هم دارد:
هرچند چشمانم به زیر برفها گم شد
اما نبودم هیچگاه از آسمان مایوس
یکباره، وسط آنهمه تصویرهای سوپزکنیو و زنده، چنین عبارت شعاری به چشم می‌خورد. البته این شعاری کارکردن گاهی بسیار مرسوم می‌شود. در کارهای بعضی‌ها که کاسه انقلابی‌گریشان داغ‌تر است و با شعر به دنبال امر به معروف نهی از منکرند، این حال را بیشتر می‌توان دید.

* دانشجوی رشته معارف اسلامی و الهیات دانشگاه امام صادق (علیه السلام)، ورودی ۷۹.